

نگاهی نو به دارجنگه

نسرین ابوالمعالی الحسینی^۱

چکیده

بهین‌نامه باستان کشتزار سخن‌های نغز و تجلی‌گاه اندیشه‌های خردمندان و تعلیمات اخلاقی و اعتقادی است که پیوندی ناگسستنی با رویدادهای مختلف و زندگی عامیانه مردم این سرزمین دارد و فردوسی سخنوری است که لطف سخنش و ارزش کلام و گفتار او تا آن‌گاه که از ایران نام و نشان است و تا زمانی که مردمان این دیار به زبان قصه‌هایش را می‌گویند و کلامش را در سینه دارند زنده خواهد بود. منظومه زیبای «دارجنگه» که به واقع نشان از تأثیر و نفوذ کلام حکیم توس دارد یکی از این نمونه‌هاست. اینگونه منظومه‌ها در زبان و ادبیات بسیار اندک و انگشت‌شمارند و تنها می‌توان به منظومه «درخت آسوریک» که به زبان پهلوی میانه و از دوران ساسانیان به جای مانده است اشاره کرد. دارجنگه بیانگر احساسات درونی شاعری است که از زبان درخت بلوط کهنسالی وقایع شاهنامه را از ابتدا تا انتها و هم‌چنین حوادث دوران خویش را بازگو می‌کند.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، دارجنگه

۱. کارشناس زبان و ادبیات فارسی

مقدمه

آثار بزرگ و ماندگار ادبیات جهان همگی درونمایه‌ای از فولکلور و باورهای سرزمین خویش دارند. شاهنامه حکیم توس، فردوسی والاتبار نیز از این امر مستثنی نیست. شاهنامه را می‌توان داستان پرفراز و نشیب زندگی ایرانی با همه خوبی‌ها، بدی‌ها، پیروزی‌ها، شکست‌ها و دگرگونی‌هایش دانست و فردوسی آزاده‌ای است که روایت صادقانه این داستان پرماجرا را بر عهده دارد. به واقع عظمت کار فردوسی جست‌وجو، کشف و حفظ داستان‌هایی است که شکل‌گیری تمدن ایرانی و تلاش تاریخ‌آفرینان پرمقاومت و متفکر ایرانی را نشان می‌دهد و آن را به آیندگان می‌نمایاند.

نفوذ کلام حکیم توس بر قلب و زبان و فرهنگ مردم این دیار، لرستان، در منظومه «دارجنگه» به خوبی آشکار می‌شود. آن چنان که روایت‌های شاهنامه را هر چند کوتاه و



مختصر از زبان درخت بلوط کهنسالی می‌شنویم که روایتش را برای آخرین بار نجوا می‌کند و می‌کوشد این میراث ارجمند را پس از گذشت سال‌ها به مردمی بسپارد که می‌داند روح و جانشان با کلام و جان شاهنامه درآمیخته است.

این که منظومه «دارجنگه» و تاریخ ایران از زبان درختی^۱ تناور بیان می‌شود ما را به نکته‌ای رهنمون می‌سازد که شاید شکوهمندترین جلوه نمادین درخت در سیمای درختی خود شاهنامه است. درخت شاهنامه نماد شکوه و عظمت

۱. به جز این مورد یک منظومه دیگر هم در مورد درخت وجود دارد و آن منظومه درخت آسوریک است. منظومه درخت آسوریک در شمار متن‌های غیردینی است که از زبان پهلوی به جای مانده است. در این منظومه شاهد گفتمان درخت آسوری یا آسوریک (خرما) و بز هستیم که در فرجام به برتری بز می‌انجامد. لازم به ذکر است که آسورستان یکی از استان‌های ایران بوده است که اکنون عراق مرکزی را تشکیل می‌دهد. (تمیم‌داری، ۱۳۷۹: ۴۶)

فرهنگ ایرانی است. تناور درختی است که از سرچشمه خاطرات ازلی و آیین‌ها و کردارهای ایرانی سیراب شده؛ دارجنگه نیز درختی است استوار که امانت‌دار آیین و فرهنگ بومی خود است و در سرزمینی شکوفا شده و ریشه دوانیده است که مردمانش با سخن حکیم توس آشنایی دیرینه دارند.

شاعر منظومه زیرکانه درخت بلوط پر رمز و راز را بر دروازه سخن ناب خود می‌نشانند و با یادکرد ذکر گذشتگان که متأثر از نفوذ کلام حکیم توس در ذهن و زبان اوست، به امید کاشتن میوه‌هایی که به یادگار بماند فرهنگ و آداب و رسوم و تاریخ مردمان سرزمین خویش را همراه با آیین پهلوانان شاهنامه ذکر می‌کند و به واقع دارجنگه منظومه‌ای می‌شود به یادگار.

دارجنگه

گاهی یک دوره تاریخی را می‌شود در داستانی خلاصه کرد. اگر نتوانیم تاریخ سرزمینی را به طور کامل بخوانیم با بررسی ادبیات شفاهی و داستان‌های مردم آن خطه می‌توان به چگونگی نوع زندگی مردم و فرهنگ و آداب و رسوم آنها پی برد.

دارجنگه منظومه‌ای^۱ دلکش از زبان درختی کهن در منطقه لرستان است. «می‌گویند سالیان قبل در شاهراه بزرگی بین بخش چگنی و کوه‌دشت در لرستان، درخت بلوط کهنسالی وجود داشت که بر



۱. احمد تمیم‌داری در کتاب **داستان‌های ایرانی** در مورد منظومه‌هایی این چنین می‌نویسد: «می‌توان آن را نوعی چریکه čerike به حساب آورد؛ چریکه شعر نغزی است سوزناک، که قابلیت نمایشی دارد و در اکثر مواقع به صورت مناظره بیان می‌شود. حتی گاهی شاعر یا راوی آن به درستی معلوم نیست.» منظومه دارجنگه نوعی چریکه است. (تمیم داری، ۱۳۷۹: ۱۸۶)

اثر مرور زمان کنده شده و تنه آن پوسیده و سوراخ شده بود.» (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۳۲۶)

اینک از آن درخت بلوط کهن اثری برجای نیست ولی از ریشه‌های آن چند درخت بلوط جوان سر به آسمان کشیده‌اند و خود درخت تناوری شده‌اند. بنا به گفته پیران و سالخوردگان این بلوط کهنسال که در بیست فرسنگی محل سکونت و زادگاه شاعر قرار داشته است الهام‌بخش سراینده این داستان شده و منظومه بلند و زیبای دارجنگه به وجود آمده است که تنها نمونه‌ای کوچک از تأثیر شاهنامه فردوسی بر مردم این دیار است که در لحظه‌لحظه آن تپش‌های قلب نیاکان را در خود جای داده است.

دارجنگه بخشی از حدیث قومی و ملی ایران زمین است که به لطف وجود شاهنامه حکیم توس، به صد زبان گفته شده است. این روایت از زبان درخت فرتوتی است که پس از سال‌ها امانت‌داری و رازداری می‌ترسد اگر ضربه تبری یا دست زمان بر پیکرش برسد سال‌ها روایت و آنچه را که دیده و شنیده از شاهان ایران زمین تا پهلوانان و سرداران بزرگ لرستان یکسره بر باد فنا رود و به دنبال امانت‌داری است که این گنج گران‌بها را به او بسپارد. به واقع شاعر در این منظومه که از زبان درخت بیان می‌شود مردم سرزمین خویش را به پاسداشت ارزش‌ها و فرهنگ و آیین بومی خود می‌خواند.

سراینده منظومه

سراینده این منظومه زیبا «سیدنوشتاد وفایی» از طایفه کولیوند، یکی از طوایف مشهور و قدیمی لرستان است. محل اصلی سکونت او دهستان کولیوند، روستای «بتکی» botki است و چنانچه از آثار او پیداست در زمان سلطنت نادرشاه می‌زیست. «از این شاعر ترجیع‌بند «هیچ و پوچ» و مثنوی «بهمن و فرامرز» به جای مانده که اثر اول به گویش لکی و اثر دوم به زبان فارسی است.

لازم به ذکر است که منظومه دارجنگه توسط شادروان اسفندیار غضنفری گردآوری شده و یکی از منظومه‌های بسیار معروف و مورد علاقه مردم لک زبان ایران زمین است.» (کوچکی، ۱۳۸۷: ۱۸۶)

تحلیل منظومه دارجنگه

منظومه دارجنگه با توصیف شاعر از درخت آغاز می‌شود و در همین ابیات آغازین است که مناظره شاعر و درخت را شاهد هستیم، گفتگویی که با حسرت و دریغ از زبان درخت در جواب شاعری بیان می‌شود که حتی نوع لباس پوشیدنش هم ما را به یاد ببر بیان رستم دستان کیومرث پلنگینه‌پوش می‌اندازد. در واقع زمانی که شاعر خود را همراه و یکدل با طبیعت می‌داند اینجاست که درخت پیر کهنسال زبان می‌گشاید و او را یکی از راویان شاهنامه می‌بیند. می‌توان گفت شاعر و طبیعت یکسانند و این یکی از دلایلی است که درخت زبان می‌گشاید:

hâmsarân vaxti

هم‌سران وختی^۱

همسران (رفقا) وقتی

ža ružân ruži

ژ روزان روژی

از روزها روزی

ža vaxtân vaxti

ژ وختان وختی

از وقت‌ها وقتی

čun qays pušyâvim ža kalpus raxti

چون قیس^۲ پوشیاویم ژ کلپوس^۳ رختی

مثل قیس پوشیده بودم از پوست کل رختی

râm konân o pâý e âli deraxti

رام کنان او پای عالی درختی

راهم افتاد به پای تناور درختی

۱. لازم به ذکر است تمامی آوانگاری‌ها و ترجمه‌های منظومه «دارجنگه» از روی کتاب مردم و شاهنامه ذکر شده است. ترجمه این منظومه برای اولین بار در سال ۱۳۵۴ به کوشش دکتر ماهیار نوابی در بنیاد فرهنگ ایران انجام گرفته است.

۲. قیس: مجنون عامری یا مجنون معروف

۳. کل پوس: بز کوهی، شکار کوهی

شاعر از پوست بز کوهی لباسی بر تن دارد مانند رستم دستان که ببر بیان بر تن داشت. این همانندسازی و نمادسازی ما را به این نتیجه رهنمون می‌سازد؛ گویی که رستم دستان پس از سال‌ها در شکارگاهی برای شنیدن و به امانت گرفتن داستان‌های شاهنامه آمده است. در شاهنامه نیز انسان از همان ابتدای آفرینش با درخت پیوندی نمادین دارد.^۱

sar na kahkešân e felak barda vi سر نه کهکشان فلک برد وی

سر به کهکشان فلک برده بود

pâs mohkam na qa'r e zamin karda vi پاش محکم نه قعر زمین کرده وی

پایش محکم به قعر زمین کرده بود

šânâvy šâxi šâx o barg av dir شاناوای شاخی شاخ و برگ او دیر

شاخ و برگش تا دور دست رفته بود (سایه‌افکن شده بود)

pey nešimangây mir o bornâ vo pir پی نشیمنگای میر و برنا و پیر

پی‌نشیمنگاه (و آسایش) میر (سید) و برنا و پیر

توصیف شاعر از درخت این گونه آغاز می‌شود؛ او را تکیه‌گاهی محکم می‌خواند که شاخه‌های انبوه و بزرگش سر به آسمان افراشته و ریشه‌ای محکم به قدمت سالیان در خاک دارد مانند تشنه‌ای از آب به دور مانده به دنبال پاسخ است و تنها این درخت است که می‌تواند پاسخ سؤالات او را در مورد سالیان گذشته بدهد:

persiyâm ay deraxt e barz e burumand پرسپیام ای درخت برز برومند

پرسیدم ای درخت بلند برومند

kas nazân hesâv târix sâl čand کس نزان حساو تاریخ سال چند

(که) کسی نمی‌داند حساب تاریخ سال (و عمر) تو چند است

key ža varinân varnit dian کی ژ ورینان ورنیت دین

چه کسانی از پیشینیان را دیده‌ای؟

۱. مهرداد بهار در این باب می‌گوید: پادشاهی کیومرث کی اولین شاه شاهنامه است. در شاهنامه و اسطوره‌های ایرانی این چنین آمده است هنگامی که می‌میرد اولین نهال می‌روید. (بهار، ۱۳۶۴: ۵۲)

key âmâlova žey râva čian	کی آمالوا ژئی راوه چین کی‌ها آمدند (گذشتند) و از این راه رفتند؟
i žâma čišan vey darin tan	ای ژامه چیشن وی درین تن این زخم چیست و چرا بر تنه توست
kâm sarhang dâxel deyn e huin tan	کام سرهنگ داخل دین حوین تن کدام سرهنگ داخل خون توست؟ (خون تو به گردن کدام سپاهی و سرداری است؟) درخت پیر کهنسال با پرسش‌های مکرر شاعر به سخن می‌آید و نالان از او می‌خواهد که روزگاران گذشته را به یادش نیاورد زیرا درد دل بسیار است و سر به فلک خواهد زد و شاعر به دلیل لطافت طبع خواهد رنجید اما به خواسته او و به دلیل محبت‌های او که در زیر سایه‌سار سترگش نشسته پاسخ می‌گوید. بیان کردن احوالش را مانند روز رستاخیز می‌داند که تمامی خاطرات دوباره برایش زنده می‌شوند. در واقع در این جا درخت راوی و داستان‌گویی است از ایران کهن و اسطوره‌ها و پهلوانان از زمانه کیومرث؛ در شاهنامه هم آغاز پادشاهی با پادشاهی کیومرث است که پس از مرگ او نهالی می‌روید و در این منظومه نیز درخت، همان نهالی است که از دوران کیومرث‌کی وجود داشته است:
bezân ay dar dun kaften vay va vay	بزان ای در دون کفتن وی و وی بدان که درد هزار دردی به دردی افتاده
namâm bin na davr e keyumars e kay	نمام بین نه دور کیومرث کی نهالی بوده‌ام در دوران کیومرث کی
tahmures kor e hušangem dian	طهمورث کر هوشنگم دین طهمورث پسر هوشنگ را دیده‌ام
av safârâytîp ruy jangem dian	او صف‌آرای تیپ روی جنگم دین آن صف‌آرایی سپاه را در روز جنگ دیده‌ام
bazm e šâh jamšid e jam banem dian	بزم شاه جمشید جم بنم دین بزم شاه جمشید جم را دیده‌ام
av râmešgarân e râz xanem dian	او رامشگران راز خنم دین

آن رامشگرانی که نرم می‌خندیدند را دیده‌ام (رامشگرانی که تبسمی ملیح و نهانی داشتند)

pâdešâyi zohâk mardâsbem dian پادشایی ضحاک مرداسبم دین

پادشاهی ضحاک پسر مرداسب را دیده‌ام

das o bâl o tiq e garšâsbem dian دس و بال و تیغ گرشاسبم دین

دست و بازو و تیغ گرشاسب را دیده‌ام

و به این صورت یک به یک شاهان و پهلوانان نامی ایران زمین و توران را نام می‌برد و ویژگی‌های هر یک را توصیف می‌کند؛ از پادشاهی جمشیدجم تا دوران فرمانروایی هزارساله ضحاک ماردوش را روایت می‌کند، هر چند ممکن است در این روایت شاهان و پهلوانان شاهنامه به ترتیب ذکر نشده باشند. به واقع این نهال کوچک که آغاز عمرش در دوران پادشاهی کیومرث‌کی بوده با گذشت سالیان سال و فرمانروایی هر کدام از شاهان اساطیری ایران زمین، جنگ‌ها، پهلوانی‌ها و دادخواهی‌های مردم ایران زمین را مانند رازی در سینه خود نگاهداشته و می‌بالد و می‌شکفد. برای شاعر، صحنه‌های جنگی را نقل می‌کند که در زیر شاخسارهای او اتفاق افتاده و جالب این جاست که هر کدام از سرداران را به پهلوانان ایرانی همانند می‌کند. این جنگ برای درخت و برای شاعر یادآور تاریخ و گذشته سرزمین اوست:

dovis o si sâl moluk tavâyef دوویس و سی سال ملوک طوایف

دویست و سی سال ملوک طوایف

irunim diya maqšûš o xâ'ef ایرونیم دیه مغشوش و خائف

و ایرانی را پریشان و ترسان دیده‌ام

tumarz do sarhang dâvešân bastan تومرز دو سرهنگ داوشان بستن

گویا دو سرهنگ دار جنگ بستند

hânây ružešân ža xodây gastan هانای روزشان ژ خدای گستن

فرصت چنین روزی را از خدا خواسته بودند

ilči nâmašân âvardan barden ایلچی نامه‌شان آوردن بردن

ایلچی نامه‌شان آورد و برد

va'de jangešân na pây e man karden

وعده جنگشان نه پای من کردن

وعده جنگشان در پای من کردند

و بدین گونه جنگی خونین در پای این راوی کهنسال آغاز می شود؛ سپاهیان به سوی هم حمله می کنند و چکاچک شمشیرها و غبار پای اسبهاست که به آسمان بلند می شود و جوی خون به روی زمین جاری می شود و لاشه سربازان بی گناه در پای درخت می ماند. او با تفکر و تعمق می داند که در هر جنگی یکی پیروز است و دیگری مغلوب، یکی بر حق است و دیگری به ستم و در این میان درخت بلوط مانند روزگاران پیشین از میان سپاهیان مقابل سواری را می بیند که همانند رستم ببر بیان بر تن دارد و کلاه خودش سر دیو است. اینجاست که یاد دلآوری های رستم دوباره برایش زنده می شود و این سردار محلی را هر چند نامش معلوم نیست آن چنان توصیف می کند گویی دوباره پوردستان را دیده است که به نبرد برمی خیزد:



dīm šahsavâri vine y tohamtan

دیم شهسواری وینه تهمتن

دیدم شهسواری مانند رستم

kala div maqfar pus e bavr jošan

کله دیو مغفر پوس بور جوشن

کله دیو را مغفر و پوست ببر را جوشن کرده بود

moras'a taji pikyâ vi na sar	مرصع تاجی پیکیا وی نه سر
	تاجی مرصع بر سر نهاده
zarbâf qobâyi kerda vi na var	زرباف قبایی کرده وی نه ور
	قبایی زربفت بر تن کرده بود
âmâ ruy va ruy e sardâri žav sar	آما روی و روی سرداری ژو سر
	آمد او روبروی سرداری از آن سر (از سپاه مقابل)
sardâr seymnâk liš kerdi hazar	سردار سیمناک لیش کردی حذر
	سردار با همه سهم و قدرتی که داشت از او حذر می کرد
ču šaqâd ža xof e sarpanja y rostam	چو شغاد ژ خوف سر پنجه رستم
	مانند شغاد از خوف سر پنجه رستم
xway dâva pivâr me geret av ruy čam	خوی داوه پیوار مه گرت او روی چم
	خود را پنهان کرد و مرا حائل ساخت تا از او در امان باشد

در اینجاست که درخت بلوط درگیرودار جنگ بین دو سردار زخمی می شود. سرداری که او را حائل ساخته تا تیری به او اصابت نکند غافل از نیروی هم رزم خویش است که همانند رستم آن چنان تیر از چله کمان می رهند که از درخت هم می گذرد، درخت را زخمی کرده و دشمن خویش را نابود می کند. اشاره شاعر به این نبرد که آن را به آخرین نبرد پهلوان بزرگ شاهنامه، رستم همانند کرده بی مانند است^۱. از این قسمت به بعد درخت تنها شاهد و یادآور داستان های تاریخی است مانند فردوسی که

۱. شغاد šaqâd برادر ناتنی رستم به یاری شاه کابل، رستم را به شکارگاهی می کشاند که چاه های فراوان در آن کنده و روی آنها را پوشانیده است. رستم و رخس در یکی از این چاه ها فرو می افتند و رستم پی به حيله شغاد می برد و او را سرزنش می کند و از وی می خواهد کمان او را زه کند و دو تیر به او بدهد تا شیران درنده او را در چاه ندرند. سپس رستم تیرها را در کمان می نهد و شغاد را نشانه می گیرد، شغاد هراسان به درخت چناری که میان تهی بود پناه می برد اما تیر رستم او و چنار را به هم می دوزد.

شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد

رستم درگذشت و پس از او پسرش فرامرز به کین جویی از پدر پادشاه کابل را کشت. (رستگار فسایی، ۱۳۸۱:

پس از مرگ پهلوان محبوبش به داستان‌های تاریخی شاهنامه می‌پردازد و گویی با مرگ سردار و پایان این نبرد خونین تمامی پهلوانی‌ها و اسطوره‌ها همانند رازی در دل زخم خورده درخت کهنسال باقی می‌ماند.

razme ardešir avlâda y sâsân رزم اردشیر اولاده ساسان

رزم اردشیر، اولاد ساسان را دیده‌ام

šâyi ardavân žav bi herâsân

شایی اردوان ژو بی هراسان

که شاهی اردوان از او متزلزل شد

masâf e bahrâm e čubinem dian

مصاف بهرام چوبینم دین

مصاف بهرام چوبین را دیده‌ام

av gorz o kupâl o žobinem dian

او گرز و کوپال و ژوبینم دین

آن گرز و کوپال و ژوبین را دیده‌ام

adl e nuširvân o buzarjomehr

عدل نوشیروان و بوذرجمهر

عدل انوشیروان (و وزارت) بوذرجمهر

čani badbaxti baxtak e vazir

چنی بدبختی بختک وزیر

همچنین بدبختی بختک وزیر

sayre sar tâj e parvizem kerdan

سیر سرتاج پرویزم کردن

سیر (زندگی) سروتاج پرویز کرده‌ام

tamâšây širin o šodizem kerdan

تماشای شیرین و شودیزم کردن

تماشای شیرین و شب‌دیز کرده‌ام

زمانی که روایت‌گر پیر به پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز می‌رسد که با کشتن پدر بر تخت شاهی نشست با جهان‌بینی عمیقی این دسیسه و قتل را موجب ناآرامی دنیای خود می‌داند و عقیده دارد تنها چیزی که از این عمل (کشتن پدر به دست پسر) بر جای می‌ماند، بلوا و آشوب و ناامنی در بین مردم است و به نوعی شیرویه مسبب تمامی جنگ‌ها و خونریزی‌های داخلی است.

ta gah e va'de vo vaxte širuy e setamgar تا گه وعده و وخت شیرویه ستمگر
تا زمان و وقت شیرویه ستمگر
pedar košta kerd ništ av jâ pedar پدر کشته کرد نیشت او جا پدر
پدر کشته کرد، نشست به جای پدر
šâhiš nakišâ av nima mâhi شاهیش نکیشا او نیمه ماهی
شاهی اش به نیمه ماهی نکشید
har kayxodâi bi va yay šâhi هر کی خدایی بی و بی شاهی
هر کدخدایی یک شاهی بود (هر کدخدایی هوس پادشاهی داشت)
jehu per âšu donya varham bi جهو پر آشو دنیه ورهم بی
جهان پر آشوب و دنیا در هم بود
xâteral malul âsâyeš kam bi خاطرل ملول آسایش کم بی
خاطرها ملول و آسایش کم بود
درخت کهنسال به این قسمت از داستان که می رسد زمان تقریبی وجود خود و
سروده شدن این منظومه بلند حماسی را بیان می کند:
čan pâdešâhân šâh safi nasab چن پادشاهان شاه صفی نسب
چند پادشاهان شاه صفی و شیخ صفی نسب
ža lâm veyardan čun yuz va adab ژ لام ویردن چون یوز و ادب
از پهلوی من می گذشتند مثل یوز با ادب
hâya vaxt e omr e nâder soltân a هایه وخت عمر نادر سلطانه
اکنون وقت عمر نادر سلطان است
zâlem ža sahmî bizâr ža giyâna ظالم ژ سهمی بیزار ژ گیانه
ظالم از بیم او از جان بیزار است



درخت کهنسال بلوط، پس از سالیان سال آنچه را که دیده و شنیده و در سینه خود حفظ کرده است به امانت به شاعر می‌سپارد و این امانت میراثی است که نگران از بین رفتن آن در پی نابودی و پایان عمر خویش است. این میراث چیزی نیست جز فرهنگ، خرد، پهلوانی، اسطوره عدالت و فرهنگ مردم این دیار که آن را به شاعر می‌سپارد و دلیلش را بیان می‌کند:

"navšâ" amânat vit madar va qam «نوشا» امانت ویت مدر و غم

«نوشاد» امانت من به تو: خویشتن غمگین مکن

pey jifey e donyâ xâh ziyâd xâh kam پی جیفه دنیا خواه زیاد خواه کم

پی جیفه (مال دنیا) خواه زیاد خواه کم

ar pušîây nušîây ger valîš sani ار پوشیای نوشیای گر ولیش سنی

اگر پوشیدی و نوشیدی گرو از آن (دنیا) برده‌ای

var na mamânu pey šaxsi hani ورنه ممانو پی شخصی هنی

وگرنه (مال تو) می‌ماند برای شخص دیگری

donyâ mavirân ya bâdar bâda دنیا مویران یه بادر باده


دنیا می‌گذرد و (بنیاد) عمر بر باد است

avla kasi ka vay donyâ šâda اوله کسی که وی دنیا شاده

ايله کسی است که به این دنیا شاد است

منابع

۱. انجوی شیرازی، ابوالقاسم، مردم و فردوسی، تهران: علمی (۱۳۶۳).
۲. تمیم‌داری، احمد، داستان‌های ایرانی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی (۱۳۷۹).
۳. رستگارفسایی، منصور، فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی، تهران: طرح نو (۱۳۸۱).
۴. کوچکی، رشید، از هگمتانه تا شوش، تحقیقی پیرامون تاریخ، فرهنگ، ادبیات و موسیقی در قوم کهن لک از عصر حجر تاکنون، خرم‌آباد: افلاک (۱۳۸۷).
۵. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: علمی (۱۳۶۴).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی